

ketabtala



نشر کرد

# بامداد خماری

فتانه حاج سید جوادی  
(پروین)

سرشناسه: حاج سید جوادی، فنانه- ۱۳۴۴  
عنوان و نام پدیدآور: بامداد خمار / فنانه حاج سید جوادی ۱  
مشخصات نشر: تهران: البرز، ۱۳۷۷  
مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص  
شابک: ۹۷۸-۹۶۲-۲۴۲-۲۵۶-۰  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیهما  
پادداشت: کتابنامه  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۷۷ ب۲ ۴۴۴ الف / PIRA۰۱۳  
رده‌بندی دیویی: ۸۵۳/۶۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۷۷-۸۷۸۹ م

## کتاب بامداد خماری اثری از

فناشه حاج سید جوادی

شرکت نشر البرز

ویراستار: شهلا ارزنگ

چاپ هفتاد / پاییز ۱۴۰۱ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / بها: ۲۵۰۰۰۰ تومان

کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است. تهیه هرگونه فیلم، فیلمنامه، نمایشنامه و ترجمه تمام یا قسمتی از کتاب و نیز هرگونه اقتباس یا بهره‌برداری از آن، بدون اجازه کتبی مولف ممنوع است. عین این حقوق در خارج از کشور به افراد حقیقی و حقوقی واگذار شده است. لذا بر اساس قانون بین‌المللی (کپی‌رایت) کسب اجازه رسمی از آنان الزامی است.

خوانندگان محترمی که مایل به مکاتبه با نویسنده کتاب هستند می‌توانند نامه‌های خود را به نشانی اسفهان، صندوق پستی ۱۳۷۷-۸۱۴۵۵ خانم فناشه حاج سید جوادی ارسال دارند. ذکر نام نویسنده الزامی است.

همه حقوق چاپ و نشر این اثر برای نشر البرز محفوظ است. تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر روش بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

مرکز توزیع: پخش البرز، تلفن: ۸۸۲۲۳۱۰۱ - ۸۸۲۲۳۲۱۲

نشر البرز تهران، خیابان شهید بهشتی، بین چهارراه اندیشه و سهروردی، ساختمان شماره ۶۸، تلفن و نمابر: ۸۸۲۱۷۴۲۶، ۸۸۲۰۵۱۸۲، صندوق پستی: ۱۶۷۶۵۱۵۸۱

WWW.ALBORZPUBLICATION.COM

INFO@ALBORZPUBLICATION.COM

Alborzpublication

T.me/Alborzpublication

تقدیم به همسر، به خاطر تشویق‌ها،  
راهنمایی‌ها و حمایت‌های صمیمانه‌اش و به یاد پدر  
وارسته و اندیشمند.  
فتانه حاج‌سیدجوادی  
(پروین)

دیدنی ای دل که غم یار دگر بار چه کرد  
چون بشد دلبر و بسایر وفادار چه کرد  
آه از آن سرگس جلدو که چه بازی انگیخت  
وای از آن مت که با مردم هشیار چه کرد  
اشک من رنگ شفق یسقت ز بسی مهری یار  
طالع بسی شفقت بین که در این کار چه کرد  
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر  
وہ کہ باخر من مجنون دل افکار چه کرد  
سقیاجام میم ده کہ نگارنده غیب  
نیست معلوم کہ در پرده اسرار چه کرد  
آنکہ پرنفش زد این دایره میثالی  
کس ندانت کہ در گردش پرگار چه کرد  
فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت  
یار دیرینه ببیند کہ بسایر چه کرد

«مگر از روی نعش من رد بشوی.»

«این طور حرف نزنید مامان، خیلی سبک است. از شما بعید است. شما که می‌دانید من تصمیم خودم را گرفته‌ام و زن او می‌شوم.»

«پدرت ناراضی است سودابه. خیلی از دست نراحت است.»

«آخر چرا؟ من که نمی‌فهمم. خیلی عجیب است ها! یک دختر تحصیلکرده به سنّ و سال من هنوز نمی‌تواند برای زندگی خودش تصمیم بگیرد؟ نباید خودش مرد زندگی خودش را انتخاب کند؟»

«چرا، می‌تواند. یک دختر تحصیلکرده امروزی می‌تواند خودش انتخاب کند. باید خودش انتخاب کند. ولی نباید با پسری ازدواج کند که خیلی راحت دانشکده را ول می‌کند و می‌رود دنبال کار پدرش. نباید زن پسر مردی شود که با این ثروت و امکاناتی که دارد، که می‌تواند پسرش را به بهترین دانشگاه‌ها بفرستد، به او می‌گوید بیبا با خودم کار کن، پول نوی گنج و سیمان است. نباید زن مردی بشود که پدرش اسم خودش را هم بلد نیست امضاء کند. سودابه، در زندگی فقط چشم و ابرو که شرط نیست. پدر تو شبها تا یکی دو ساعت مطالعه نکند خوابش نمی‌برد. توجه طور می‌توانی با این خانواده زندگی کنی؟ با پسری که تنها هنر مادرش این است

که غیبت این و آن را بکنند. بزرگترین لذت و سرگرمی در زندگی سرکشیدن و فضولی کردن در امور خصوصی دیگران است. تو نمی توانی با این ها کنار بیایی. تو مثل این پسر بلر نبامده ای. تو....»

سودابه از جای خود بلند شد.

«مامان، من به پدر و مادرم چه کار دارم؟»

«اشتباه می کنی. باید کار داشته باشی. این پسر را آن مادر بزرگ کرده. سر سفره آن پدر نان خورده. فر هنگشان با فر هنگ ما زمین تا آسمان فرق دارد.»

سودابه دست ها را به پشت یک صندلی تکیه داد و به جلو خم شد.

«پس فقط ما خوب هستیم؟ ما اصالت داریم؟ فر هنگ داریم، استخوان داریم، ولی آن ها ندارند؟ ما تافته جدا بافته هستیم؟»

«نه، اشتباه نکن. آن ها هم در نوع خودشان بسیار خوب هستند. نه آنها بد هستند و نه ما خوب هستیم. ولی موضوع این است که ما با هم تفاوت داریم. اعتقادات ما، روش زندگی ما، تربیت ما و خانواده و سلیقه ها و اصول ما با هم متفاوت است. من نمی گویم کدام خوب است و کدام بد است. فقط می گویم ما و خانواده مثل دو خط موازی هستیم که اگر بخواهیم به هم برسیم می شکستیم.»

«پس من نباید عاشق بشوم. نباید انتخاب کنم. بله، من حق انتخاب ندارم. باید بنشینم تا پسر فلان الدوله و نوه بهمان السلطه به خواستگاریم بیاید؟ باید....»

«نه سودابه، مسفله نکن. ما نمی گویم انتخاب نکن. فقط می گویم چشمهات را باز کن. گول سر و ظاهر وکت و شلواری را نخور. انتخاب کن ولی با چشم باز. کورکورانه تصمیم نگیر. فقط زمان حل را در نظر بگیر. از خسر شیطان پیاده شو. خودت رابه



خاک سیاه نشان و کمی فکر کن. با خودت لجبازی نکن. ما از خدا می‌خواهیم تو ازدواج کنی. چه بهتر که با مردی ازدواج کنی که خودت او را انتخاب کرده‌ای و دوستش داری. ولی نمی‌خواهیم بدبختی‌ات را ببینیم. به همین دلیل هرگز با این ازدواج موافقت نخواهیم کرد.»

سودابه روی از پنجره برگردانید.

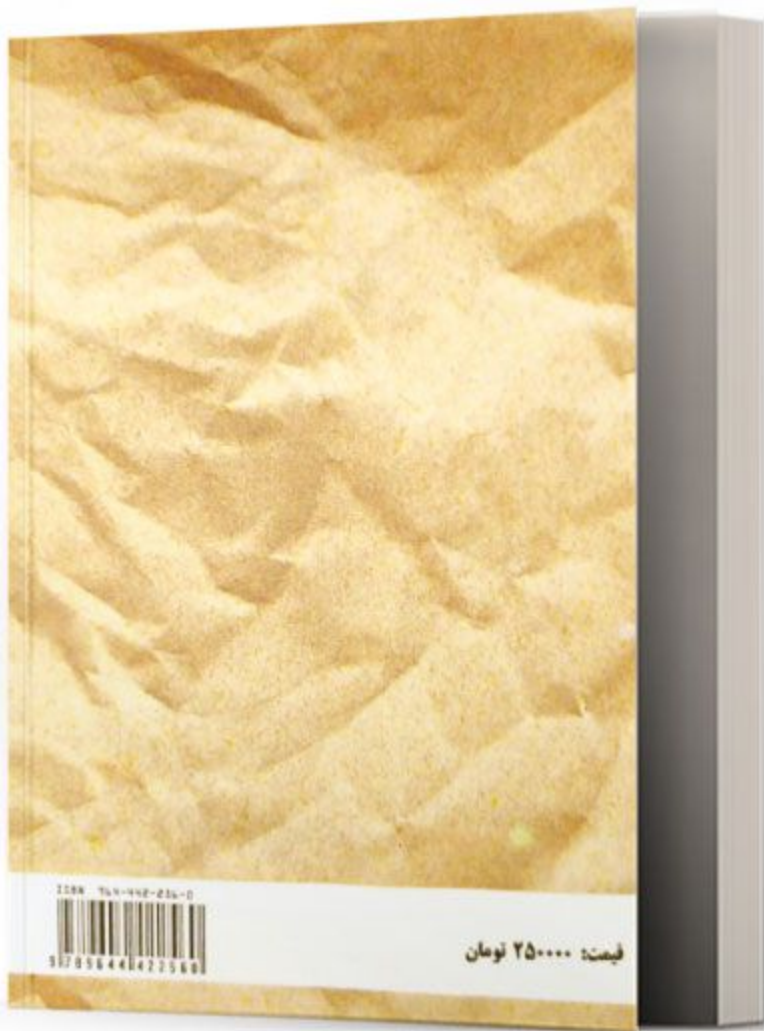
«گوش کن مامان، این حرف‌ها را بریز دور. استخوان‌ها را بریز دور. من گفتم که یک دختر تحصیلکرده‌ام روزی هستم. شما هم که الحمدلله تمام دنیا را گشته‌اید. باید بدانید دیگر نمی‌شود دخترها را به زور تهدید و مشت و لگد شوهر داد. من از آن دخترهای صد سال پیش اندرونی نیستم که سر عقد نیشگشان می‌گرفتند تا بله بگویند. آن دوران گذشت. خوب است که بسبب ادعای روشنفکری هم دارد.»

مادر بالحنی درد مند گفت: «نخیر سودابه خستم، آن دوران هرگز نمی‌گذرد. تا وقتی که دخترها و پسرها عاشق آدم‌های نامناسب و نامتجسس می‌شوند، این مسئله همیشه بین پدر و مادرها و پسر و دخترها بوده، هست و خواهد بود. تا وقتی که پدرها و مادرها چاه را پر سر راه فرزندان‌شان می‌بینند ولی نمی‌توانند چشم آن‌ها را باز کنند و مثل گندم برشته بالا و پایین می‌پرند...»

سودابه حرف مادرش را قطع کرد.

«و می‌خواهند به زور آن‌ها را به آدم‌های کج و کوله استخواندار شوهر بدهند یا دختر ترشیده‌ی فلان‌الدوله را به ریششان ببندند؟ آهان؟ ولی نه مامان، من یکی زیر بار حرف زور نمی‌روم. آخر چرا نمی‌فهمید، این زندگی من است. می‌خواهم به میل خودم آن را بسازم. عهد شاه و زوزک که نیست؟»

برقی در ذهن دختر جوان درخشید و با چشمتی خندان و قیافه پیر و زمندانانه افزود: «تازه در عهد شاه و زوزک هم خیلی از دخترها از



ISBN 978-9964-4042-2-5



9789964404225

قیمت: ۲۵۰۰۰۰ تومان